

خواجه نظام‌الملک

(۴۰۸ تا ۴۸۵ هـ)*

خواجه ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق، ملقب به خواجه نظام‌الملک طوسی، از مشهورترین وزیران ایران در دوره اسلامی - همانند بوذرجمهر در دوره پیش از اسلام - است. او سی سال با عنوان وزیر عملاً اداره‌کننده ایران در شرایطی بود که این کشور بزرگترین وسعت - از مرز چین تا مرز روم - را در دوره اسلامی داشت و وزارت دو تن از نامی‌ترین سلاطین سلجوقی را عهده‌دار بود، ده سال برای آلپ ارسلان بن چغری بیک داوود (۴۵۵ تا ۴۶۵) و بیست سال برای فرزند جوان او یعنی ملکشاه (۴۶۵ تا ۴۸۵). از قضا همین ملکشاه جوان، که تقریباً تابع و دست‌پورده وزیر مدبر خویش بود، بزرگترین پیروزیها را کسب کرد و روم شرقی را فتح و قیصر آن را مطیع خویش ساخت، از جانب شرق هم حاکم کاشغر در مرز چین را به اطاعت خود درآورد؛ و این همه نبود جز به تدبیر خواجه نظام‌الملک. این خواجه مدبر همچون سپهسالاری لشکرکش و جنگاور و صاحب تدبیری در امور نظامی نیز بود، چنان‌که در اغلب جنگها خود در مقدمه لشکر شمشیر می‌زد. گذشته از این صفات، خواجه دبیری توانا و ادیبی بی‌بدیل هم بود، چنان‌که کتاب *سیرالملوک* یا *سیاست‌نامه* وی از زمره مشهورترین و عمده‌ترین متون ادب فارسی است.

نیای ابوعلی حسن، یعنی اسحاق از مردم ولایت بیهق بود. «ابوالحسن علی بن زیدبیهقی» مشهور به «ابن فندق» که اهل بیهق و تقریباً هم‌عصر نوه‌های خواجه نظام‌الملک بوده، کهن‌ترین و مستندترین اطلاعات از خاندان نظام‌الملک را در کتاب *ارزنده خویش یعنی تاریخ بیهق* نقل کرده است. به نوشته وی: «نظام‌الملک، حسن بن علی بن اسحق بود. و اسحق دهقانی بود از دیه «انکو» از اعلی الناحیه [بیهق]، که آن بقعت به سبب دیانت و صیانت او آبادان بود و دل‌های رعایا از وجود او شادان، و کارهای دشوار بروی آسان ... و او را چهارپسر بود: ابوالحسن علی، احمد، محمد، و ابونصر. ابونصر در طفولیت به دار آخرت انتقال کرد. و این ابوالحسن علی فرزند مهین بود و... و سه پسر داشت، که یکی نظام‌الملک الحسن ابوعلی، و دیگر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله، و دیگر ابونصر اسماعیل بودند (تاریخ بیهق، ص ۷۳). «اسحق دهقان در آن وقت که از دریای حیات دنیا به ساحل فنا نزدیک رسید، پنج هزار درم محمودی بیاورد و گفت: «در عمر خویش به وسایل توانایی و دانایی بیش از این جمع نتوانستم کرد». و این مبلغ [را] به ابوالحسن سپرد و او

*- این مقاله با استفاده بسیار زیاد از «پیر سیاست» زنده‌یاد دکتر غلامحسین یوسفی در *دیداری با اهل قلم*، ج ۱، ص ۱۰۷ تا ۱۴۱ نوشته شده است.

را وصی کرد و فرزندان را به وی سپرد، و جان به قابض الارواح تسلیم کرد. و عمر او نود و پنج سال بود. پس خواجه ابوالحسن به خدمت صاحب دیوان عمید خراسان ابوالفضل سوری بن المعتر پیوست و خدمتها می گذارد... تا این که سوری او را عمل و بُرداری طوس فرمود. و اودر آن عمل سالها خوض کرد و آن جا متأهل گشت، و ولادت نظام الملک در خاک طوس اتفاق افتاد. شاعر گوید:

هروزی و شاعر و عالم که او طوسی بُود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بُود^۱

(همان، ص ۷۸)

در متن چاپی تاریخ بیهقی، ولادت خواجه نظام الملک «فی ستنه عشر و اربعمائه» یعنی ۴۱۰ ذکر شده (ص ۷۶) که احتمال می رود اشتباه باشد. چون دیگران سال ولادت او را ۴۰۸ نوشته اند. به هر روی، در سالهای ۴۰۸ و ۴۱۰ عمید خراسان قطعاً سوری بن معتر نبوده، چون امیر نصر برادر سلطان محمود از اول سلطنت برادرش (۳۸۹) تا سال ۴۱۲ که خود درگذشت، سپهسالار کلّ و والی خراسان و ساکن نیشابور بود،^۱ ریاست شهر را هم از حدود سال ۴۰۴ تا ۴۱۶ حسَنک برعهده داشت.^۲ بنا برآنچه از بخش باقی مانده تاریخ بیهقی برمی آید سوری تنها از اوایل سلطنت سلطان مسعود بن محمود (۴۲۱ تا ۴۳۲) عمید خراسان شده و تا سال ۴۲۹ که غزنویان در سرخس از سلجوقیان شکست خوردند و طغرل سلجوقی وارد نیشابور شد، سوری در آن شهنشهر خود برجا بوده است.^۳ بنابراین پدر خواجه نظام الملک باید خیلی پیشتر از زمان ریاست سوری جزء دیوانیان غزنویان، و عامل و بُندار (مسئول جمع آوری مالیات) طوس شده باشد. اما چون آوارگی وی (ابوالحسن، پدر خواجه) پس از شکست غزنویان از سلجوقیان و رفتن سوری به غزنه (۴۲۹ الی ۴۳۱) روی داده، ابوالحسن و امدار و دربه در هم از آن پس در پی سوری به غزنه رفته^۴، عملداری بوالحسن در طوس بیشتر با نام سوری گره خورده است.

بنابراین، اگر سال ولادت خواجه را ۴۰۸ بدانیم، در آن زمان سلطان کشور محمود غزنوی، والی خراسان با مرکزیت نیشابور امیرنصر، والی و سپهدار طوس ارسلان جاذب (← فصل سوم، شماره ۱) بوده اند؛ و چون خواجه در طوس ولادت یافته، محلّ تولّد او ظاهراً باید شهر مرکز طوس یعنی طابران (شهر توس کنونی) بوده باشد؛ اما به سبب آنکه ولایت طوس سه شهر مهم دیگر (نوغان یا مشهد، رادکان، و تروغبد - طبقه کنونی) هم داشته، ولادت وی

۱ - بنگرید به تاریخ یمینی، که به نام امیرنصر نوشته شده و با گزارش مرگ وی خاتمه یافته است.

۲ - بنگرید به تاریخ یمینی، ص ۳۹۸ (برای شروع ریاست حسَنک)، و تاریخ بیهقی ذیل نام حسَنک.

۳ - بنگرید به تاریخ بیهقی، ذیل نام سوری.

۴ - بنگرید به تاریخ بیهقی، ص ۸۰ تا ۸۳.

می‌توانسته‌دریکی از آن شهرها هم روی داده باشد؛ اما اولی همان طابران است که محل سکونت ارسلان جاذب و هم دیگر عمال طوسی بوده است.

به رغم روشنی احوال خواجه و حوادث مربوط به زمان وزارت وی (۴۵۵ تا ۴۸۵)، حوادث سالهای اولیه حیات سیاسی او چندان روشن نیست. اگر حکایت مفصل مؤلف تاریخ بیهقی را، مبنی بر رفتن پدر خواجه به غزنه پس از افتادن قطعی خراسان و نیشابور به دست سلجوقیان (سال ۴۳۱) بپذیریم، تا آن سال فرزند ۲۳ ساله وی نیز بعید است که به سلجوقیان پیوسته باشد. همچنین شهرت دارد که اولین شغل حسن در دولت سلجوقیان دبیری او برای بوعلی شادان (← همین فصل، شماره ۱۳) در بلخ بوده است. متأسفانه احوال این بوعلی هم دارای ابهاماتی است، چنان‌که ذیل نام او آورده‌ایم وی که کدخدای شحنة (حاکم یا سپاهسالار) خراسان بوده، در سال ۴۳۰ به اتهام همکاری با سلجوقیان، معزول و مقید و روانه قلعه برکژ هند برای حبس شده است.^۵ پس خواجه حسن تا این سال هم نمی‌توانسته به بوعلی و سلجوقیان پیوسته باشد. چون چگونگی رهایی بوعلی شادان از حبس غزنویان و زمان پیوستن او به چغری بیک داوود سلجوقی (حاکم خراسان با مرکزیت مرو) نامعلوم است، نمی‌توان درباره زمان دبیری خواجه هم اظهار نظر قطعی کرد. اما چون بوعلی شادان را از سال ۴۳۵ در زمرة عمال چغری بیک داوود در حدود ترمذ و بلخ می‌بینیم (ذیل احوال وی)، حسن بن علی هم از همان حدود می‌توانسته به دبیری وی درآمد باشد. با توجه به این‌که سال دقیق مرگ چغری بیک داوود معلوم نیست (چون نوشته‌اند که حدود ۲-۴۵۱ بوده است) اما طغرل بیک قطعاً در سال ۴۵۵ درگذشته و آلپ ارسلان بن داوود آنگاه با حمایت خواجه حسن، که کدخدا و وزیرگونه وی بوده، به سلطنت رسیده، خواجه در فاصله درگذشت داوود تا درگذشت طغرل عملاً وزیر آلپ ارسلان در خراسان بوده است.

چون احوال خواجه نظام الملک پس از رسیدن به وزارت بسیار روشن و در بسیاری از کتابها مضبوط است، نیز تنی چند از دانشمندان روزگار ما به شرح حال مبسوط وی پرداخته‌اند، که یکی از آنها زنده یاد مجتبی مینوی با شرحی ۷۰ صفحه‌ای در کتاب نقد حال (ص ۱۹۰ تا ۲۵۹) و دیگری شادروان دکتر غلامحسین یوسفی در مقاله ۳۵ صفحه‌ای «پیر سیاست» در کتاب دیداری با اهل قلم است، ما شرح حال خواجه را براساس نوشته دکتر یوسفی (که به نوشته مینوی هم توجه داشته) به شرح زیر نوشته‌ایم:

به نوشته زنده‌یاد دکتر یوسفی:^۶ خواجه نظام الملک چه از لحاظ تجاربی که در کشورداری حاصل کرده و چه از نظر طول مدت وزارت و وسعت حوزه حکومت، بسیار مشخص و کم‌نظیرست. وی مدت سی سال وزیر مقتدر

۵- نیز بنگرید به تاریخ بیهقی، ص ۷۸۳.

۶- «پیر سیاست»، در دیداری با اهل قلم، ج ۱، ص ۱۰۷ تا ۱۴۱.

الپارسلان و ملک‌شاه سلجوقی بود (از ۴۵۵ تا ۴۸۵ هجری)^۷ و «حوزه قلمرو حکومت ایران را چنان وسیع کرد که در کلیه این هزارو سیصد ساله تاریخ اسلام نظیر آن در ایران دیده نشده است، و در تمامی نواحی و ممالک کاشغر و اوزگند و بلاساغون و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و عراق عجم و عراق عرب و مازندران و آذربایجان و ارمنستان و اران و شام و بیت المقدس و انطاکیه جایی نبود که در انجام دادن امر او اندک تأخیری روا دارند. دو سلطان مذکور - که بزرگترین سلاطین سلجوقی بودند - آراء و تصرفات او را اطاعت می نمودند و ... غالباً خلفای عباسی از اراده او سر نمی پیچیدند؛ شاهان روم و غزنه در سایه حمایت او می زیستند؛ سلطان عرب در رکاب او پیاده رفت و سم اسب او را بوسید؛ ملوک اطراف نامه های او را بر سروچشم می گذاشتند و پوشیدن خلعت او را تشریف می دانستند»^۸.

خواجه هفتاد و هفت سال عمر کرد و از وقتی که در جوانی دبیری بوعلی ابن شاذان حکمران بلخ را عهده دار بود و بعد دبیر الپارسلان شد تا پایان زندگی، یعنی قسمت عمده عمرش، در کار سیاست گذشت. آن هم به صورتی که در وزارت جمیع کارها را زیر نظر داشت و همه کاره بود، چندان که همه شهرت و پیشرفت دولت ترکمانان سلجوقی را از برکت کاردانی او شمرده اند، هم در آن روزگار^۹ و هم پس از او^{۱۰}.

نظام الملک از مرتبه ای ساده به این عظمت مقام رسیده بود. به قول خود او، وقتی در جوانی به غیر از سه دینار نداشت و چهار دینار دیگر وام کرد تا توانست اسبی به هفت دینار بخرد. اما بعدها در ایام وزارت وقتی خبر آوردند که پانصد اسب عربی او در آب غرق شده اند، از این زیان خم به ابرو نیاورد^{۱۱}. در شرح حال او داستانی آورده اند که حتی در ابتدای خدمت در دستگاه الپارسلان و پیش از احراز مقام وزارت وقتی قرار شد در سفری همراه موکب سلطان برود «خواجه دستگاهی چنان نداشت که در آن سفر با ترتیب توانستی رفت، بغایت غمناک شد» تا سرانجام دست یافتن بر زر مرد نابینایی در مسجدی مشکل او را آسان کرد^{۱۲}.

۷- رک: نسائم الاسرار، ص ۴۹؛ آثار الوزراء، ص ۲۰۷؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۰۵.

۸- مجتبی مینوی، نقد حال، ص ۱۹۱. نیز رک: دکتر عبدالحسین زرین کوب، فرار از مدرسه، ص ۵۴-۵۵، ۳۱۲.

۹- معزی گفته است:

تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو کشیده دولت سلجوق سر به علین

(دیوان معزی، ۶۰۲)

۱۰- رک: سیاست نامه، عباس اقبال، مقدمه، «ج-د»؛ تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۰۵.

۱۱- تجارب السلف، ص ۲۶۸-۲۶۹.

۱۲- تجارب السلف، ص ۲۷۸؛ دستورالوزراء، ص ۳-۱۵۲.

ابوعلی حسن مردی بود دهقان‌زاده^{۱۳}. جدّش اسحاق دهقانی بود در بیهق، و پدرش ابوالحسن علی وقتی ترقّی کرد و به خدمت ابوالفضل سوری‌بن‌المعتز، حاکم خراسان از طرف مسعود غزنوی (۴۲۱ تا ۴۳۲) درآمد، عمل بُرداری (= جمع‌آوری مالیات) طوس را عهده‌دار شد. و به قول هندوشاه نخجوانی «پدرش خدمت کردی اما حاصل خدمت به خرج او وفا نمودی»^{۱۴}. دیری نکشید که این دهقان‌زاده خراسانی بزرگترین مرد سیاسی روزگار شد. فرجام کار خواجه نیز عبرت‌آمیز بود. اقتدارش پایان گرفت تا کشته شد. غرض آن‌که وی همهٔ مراحل را گذرانده بود. جهان و مردم جهان را می‌شناخت، از این‌رو در جهان‌داری توفیق یافت.

حسن پسر علی در سال ۴۰۸ هجری در شهر طابران طوس به دنیا آمد. در همان‌جا تحصیل کرد و قرآن آموخت. سپس در دیگر شهرهای خراسان مثل نوغان و رادکان و مرو و نیشابور عربی و فقه شافعی و حدیث یاد گرفت. از هوشمندی او در کودکی و نوجوانیش سخن گفته‌اند. در بیست‌سالگی هم از علوم شرعی بهره‌ای کافی یافته بود و هم دبیری تمام و شایسته بود. از این‌رو توانست نظر چغری‌بیک برادر طغرل سلجوقی را جلب کند و بعد دبیر و همه‌کارهٔ پسر او الپارسلان شود. الپارسلان در زمان حکومت خود بر خراسان، که هنوز عمویش طغرل‌بیک (فوت ۴۵۵) سلطان بزرگ سلجوقیان بود، خواجه را وزیر خویش کرد (۴۵۱ هـ)، تا به سلطنت رسید. و از سال ۴۵۵ هـ به جای عمیدالملک کندری، وزارت ممالک سلجوقی را برعهدهٔ وی گذاشت^{۱۵}. نظام‌الملک این مقام بزرگ را تا اواخر عمر عهده‌دار بود.

خواجه را «تاج‌الحضرتین» خوانده‌اند، چون در عهد دو سلطان وزارت کرد. «او را از طرف دارالخلافه «رضی امیرالمؤمنین» لقب نهادند و هیچ کس را از وزراء، خلفا لقب نداده بودند»^{۱۶}.

نظام‌الملک تنها در کار سیاست و تدبیر اهل قلم توانا نبود، علاوه بر آن‌که «در اکثر علوم صاحب وقوف و باخبر»

۱۳- «طبقهٔ دهقانان در ایران قبل از اسلام، و در مدت چند قرن صدر اسلام، عبارت از ملاکین درجهٔ دوم بودند که جزء آزادگان و مردمان اصیل و نجیب محسوب می‌شدند»، *تقدّحال*، ص ۱۹۳؛ نیز دکتر ذبیح‌الله صفا، *حماسه‌سرایی در ایران*، ص ۶۲.

۱۴- *تجارب‌السلف*، ص ۲۶۶.

۱۵- *تجارب‌السلف*، ص ۲۶۶-۲۶۷؛ *دستورالوزراء خواندمیر*، ص ۱۵۰-۱۵۱؛ *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۲، ص ۹۰۵.

۱۶- *آثارالوزراء*، ص ۲۰۷؛ *دستورالوزراء خواندمیر*، ص ۱۵۸. لامعی گرگانی وی را بدین لقب چنین ستوده است:

خورشیدروزگار ستوده نظام‌ملک	زین جهان و زین زمان، زینت زَمن
فریاد مسلمین، رضی میرمؤمنین	بحر «اذا تحرک طور» اذا سکن

دیوان لامعی، ۱۵۳

بود^{۱۷} «همچنان که به تدبیر امور دیوان و ولایت اشتغال می نمود به ترتیب سپاه و تعبیه لشکرها قیام می فرمود»^{۱۸}. حتی در جنگهای خود همراه پسران و غلامانش بر مقدمه لشکر می جنگید و خطر را مردانه پذیره می شد^{۱۹}.

خواجه دوازده پسر داشت^{۲۰} و دامادان و پیوستگان بسیار. به هریک از فرزندان و خویشان و غلامانش ایالت و حکومتی را سپرده بود. بدین ترتیب هم کسان خود را به جاه و نعمت رسانده بود و هم سرتاسر قلمرو حکومت سلجوقی را زیر نفوذ و نگین خویش داشت و فرمانش در همه جا روان بود. داستان معروف حواله نوشتن اجرت کشتیبانان جیحون به انطاکیه شام - که در غالب کتابها آمده^{۲۱} و نظام الملک خواسته است وسعت مملکت و نفاذ امر سلطان، یا در حقیقت از آن خویش را نشان دهد - نموداری دیگر از اهمیت موقع و مقام اوست.

به روایتی دیگر خواجه خود دوهزار غلام داشت، چندان که وقتی دشمنانش ملکشاه را بیم دادند که وی با این کثرت غلامان سودای مخالفت در سر دارد، خواجه به تدبیری نیکو این بداندیشی را چاره کرد^{۲۲}. «غلامان نظام الملک طوسی حتی بعد از مرگ صاحب خویش قدرت خود را از دست ندادند. همین غلامانند که برکیارق را هنگام فرار از اصفهان حمایت کردند و او را که در حیات نظام الملک مورد حمایت آن وزیر مقتدر بود به پیروی از همان سیاست در برابر محمودبن ملکشاه تقویت نمودند و از اصفهان به ساوه و آوه نزد اتابک گمشتگین جاندار - که اتابک برکیارق بود - بردند تا او را به ری برد و بر تخت سلطنت نشاند»^{۲۳}.

از طرفی دیگر خواجه با روح مذهبی که خود داشت و نیز از طریق احترام زهاد و علما و مشایخ و حشر و نشر با ایشان، در محافل روحانی نفوذ و حشمت فراوان کسب کرد. دستگیری مستمندان و بخشش و گشاده دستی و احداث بقاع خیر و تعیین اوقاف بر آنها نیز براین حیثیت او می افزود^{۲۴}. اگر رواج تعصب و اعتقاد فراوان مسلمانان آن روزگار را به مسائل دینی در نظر بگیریم و بیاد بیاوریم که دین و مذهب مهمترین موضوع آن عصر بود، آن وقت اهمیت نفوذ معنوی و مذهبی نظام الملک را بهتر در می یابیم.

۱۷- آثارالوزراء، ص ۲۰۷.

۱۸- نسائم الاسحار، ص ۵۰؛ آثارالوزراء، ص ۲۰۷.

۱۹- پیشین.

۲۰- ابوالحسن بیهقی نام یازده پسر وی را برده است، تاریخ بیهقی، ص ۵-۷۴.

۲۱- تجارب السلف، ص ۲۶۷؛ آثارالوزراء، ص ۲۰۷؛ دستورالوزراء خواندمیر، ص ۱۵۶؛ دستورالوزراء واعظ استرآبادی، ص ۲۰؛ تاریخ نگارستان، ص ۱۴۱.

۲۲- رک: آثارالوزراء، ص ۲۰۸.

۲۳- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۷۰؛ راحة الصدور، ص ۱۴۰؛ تاریخ دولت آل سلجوق، ص ۷۶.

۲۴- نسائم الاسحار، ص ۴۹-۵۰؛ تجارب السلف، ص ۲۶۷؛ آثارالوزراء، ص ۲۰۷؛ دستورالوزراء خواندمیر، ص ۱۵۳.

گروهی دیگر که در این زمان در جامعه نفوذشان روزافزون بود، متصوّفه بودند. نظام‌الملک به این دسته نیز بسیار توجّه داشت. معزی شاعر درباره او گفته است: «از ائمه و متصوّفه به هیچ کس نمی‌پرداخت»^{۲۵}، و راست بود. هر سال به ایشان انفاق می‌کرد و مخارجشان را تأمین می‌نمود و به ایجاد خانقاهها اهتمام داشت و به مشایخ صوفیه اعتقاد می‌ورزید. حتّی او را مرید ابوسعید ابی‌الخیر شمرده‌اند^{۲۶}. بدیهی است این عوامل بر حسن وجهه او در نظر مسلمانان و صوفی‌نشان می‌افزود.

کار بزرگ دیگر خواجه احداث مدارس نظامیه بود. راست است که ایجاد مدارس در دنیای اسلام پیش از او سابقه داشت و او مبتکر این کار نبود، ولی به اعتقاد عموم وی نخستین کسی است که نظام جدیدی در امر تعلیم و تربیت پدید آورد، و آن برقرار کردن راتبه و مقرری مرتّب و تعیین مسکن برای طالب علمان بود و نیز تأمین محل سکونت و مخارج مدرّسان. در حقیقت نظامیه‌ها مدارس شبانه‌روزی مجهّزی به شمار می‌رفت که در آنها وسایل فراغ بال و مطالعه و تحصیل معلمان و شاگردان فراهم بود. از مشهورترین این مدارس، نظامیه نیشابور و بغدادست. در نظامیه نیشابور مدت سی سال هر روز سیصدتن از طلاب برای استماع درس امام‌الحرّمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله الجوینی (م. ۴۷۸ هـ) حاضر می‌شدند، که از میان همین مستفیدان امام محمدغزالی (← همین فصل، شماره ۱۵) به کمال شهرت رسید^{۲۷}. نظامیه بغداد (تأسیس ۴۵۷-۴۵۹) موقوفاتی از نوع بازارها، گرمابه‌ها، دکانها، و ضیاع برای مزد کارکنان و استادان و مخارج شاگردان داشت و نیز دارای کتابخانه‌ای معتبر و متوکلی و استادان و کتابداران و دربانان و خادمان بسیار بود. هر سال پانزده هزار دینار خرج استادان و شاگردان می‌شد و شش‌هزار شاگرد در آن بسر می‌بردند و به تحصیل صرف ونحو و لغت و فنون ادبی و فقه و تفسیر و حدیث و دیگر علوم شرعی می‌پرداختند.

خواجه نظامیه‌هایی دیگر نیز در بصره، اصفهان، بلخ، هرات، مرو و موصل ایجاد کرد. بسیاری از دانشمندان بزرگ و معاریف قرن پنجم و ششم و هفتم هجری از استادان و کتابداران یا درس خواندگان نظامیه‌ها هستند. اقدام نظام‌الملک دیگر بزرگان عصر را نیز به تأسیس مدارس برانگیخت، یا به قصد تحصیل ثواب اخروی یا برای تحکیم موقع اجتماعی خود و یا به منظور رقابت با نظام‌الملک بدین کار دست زدند. چنان‌که تاج‌الملک قمی (م. ۴۸۶ هـ) رقیب مشهور خواجه، مدرسه تاجیه را به تقلید نظامیه بغداد احداث کرد. نیز ملک‌شاه سلجوقی در محله کرّان اصفهان

۲۵- چهار مقاله، ص ۸۳؛ نیز رک: وفیات‌الاعیان، ج ۱، ص ۳۹۶.

۲۶- اسرارالتوحید، تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۱۹۳-۱۹۵، ۳۷۲، ۳۷۳؛ نیز رک: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۲۹.

۲۷- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۳۵-۲۳۶؛ فرار از مدرسه، ص ۲۷ به بعد.

مدرسه‌ای دیگر ساخت. دیگران هم بخصوص در بغداد مدرسی به وجود آوردند و در دیگر شهرها^{۲۸}...

با همه اهمیتی که تأسیس نظامیه‌ها دارد، این نکته را نمی‌توان نادیده گرفت که در این مدارس فکر زنده کمتر پرورش می‌یافت. ایجاد مدرسه البته کاری ارجمند بود ولی مهمتر از آن این بود که در مدرسه چه تدریس می‌شد و تا چه حد فکر و ذهن را می‌شکافت و به حقیقت رهبری می‌کرد. اختصاص نظامیه‌ها به معلمان و شاگردان شافعی مذهب سبب شده بود که در مدرسه بر روی دیگر مذاهب مسدود باشد و دیگران را نیز به ایجاد مدارس خاص هم‌مذهبان خود برانگیزد^{۲۹}. ترتیب تحصیل در نظامیه خود نوعی تعصب به مذهب شافعی و رد دیگر مذاهب را در شاگردان پدید می‌آورد. بعلاوه «در مدرسی که از قرن پنجم به بعد در خراسان، سپس در عراق و سایر ممالک اسلامی ایجاد شد، تعلیم و تعلم علوم عقلی ممنوع بود و جز ادبیات و علوم دینی چیزی تدریس و تحصیل نمی‌شد. این امر طبعاً از رونق و رواج علوم عقلی و توجه طلاب به آنها می‌کاست»^{۳۰}. نظامیه‌ها نیز همین حال را داشت، در نتیجه تحصیل‌کردگان در این مدارس از آنچه موجب روشنی بینش و مستلزم بحث و اظهارنظر و استدلال بود محروم بودند و با نوعی محدودیت فکری در سطح علوم نقلی بار می‌آمدند، تا سرانجام به دوره‌ای رسید که به تعبیر محمدعلی فروغی، فضایی ما هم به همان جمود و رکود قرون وسطائی اروپائیان گرفتار می‌آمدند^{۳۱}.

بدین طریق خواجه از هر حیث نبض مملکت را در دست داشت و حتی «سلطان مطیع اشاره او» بود^{۳۲}. بدیهی است این مایه اقتدار و دخالت و اختیار را ملک‌شاه نمی‌توانست تحمل کند، بخصوص که معاندان خواجه بی‌کار نبودند و دائم بر ضد او سعایت می‌کردند. از آن جمله ترکان خاتون همسر سلطان ملک‌شاه درصدد بود پس از مرگ ملک‌احمد، پسرارشدش - که ولیعهد بود - محمود فرزند خردسالش به جای او برگزیده شود. اما خواجه مصلحت مملکت را در آن می‌دید که برکیارق پسر زبیده خاتون - که از دیگر پسران سلطان بزرگتر بود - بدین مقام انتخاب گردد. ملک‌شاه هم در باطن با خواجه همداستان بود ولی ترکان خاتون درصدد برانداختن خواجه و وزارت تاج‌الملک برآمد، چون از او و فرزندش محمود طرفداری می‌کرد^{۳۳}.

مخالفان هر روز سلطان را از خواجه برحذر می‌داشتند که همه کسان و طرفداران خود را به کارها گماشته است

۲۸- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۳۹، ۲۴۱ و ۲۵۰.

۲۹- مانند مدرسه سوق‌العمید و مدرسه تشبیه که خاص حنفیه بغداد بود، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۲۴۶.

۳۰- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ج ۱، ص ۱۳۶-۱۳۷.

۳۱- سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۱۱۱.

۳۲- تجارب السلف، ص ۲۶۸.

۳۳- نسائم الاسحار، ص ۵۱-۵۰؛ آثار الوزراء، ص ۲۰۹؛ نقد حال، ص ۲۴۶.

و سلطان از خود اختیاری ندارد. این سخن خلاف هم نبود. اندک اندک عنایت ملک‌شاه نسبت به نظام‌الملک کاهش گرفت. هواداران او بتدریج از کارها برکنار می‌شدند و گاه‌گاه اگر کسی به دادخواهی نزد سلطان می‌آمد ظلمی را که به او شده بود ملک‌شاه ناشی از قصور خواجه و دستگاه او می‌شمرد. از طرفی دیگر اسماعیلیان و پیروان حسن صباح در ایران قوت گرفته و با کشتن مخالفان بیمی عظیم در دلها افکنده بودند، چندان که خواجه به دفع آنان - که دشمن دین و مملکتشان می‌دانست - لشکر فرستاد. پیری و فرسودگی و ناتوانی نیز مزید بر علت شده بود و در دل خواجه آرزوی دامن فراچیدن و گوشه‌ای گزیدن و به حج رفتن و عبادت کردن را برمی‌انگیخت. اما با همه دشمنیهای مخالفان و سالخورده‌گی و از دست دادن نیرو و توان، شانه از زیر بار کار خالی نمی‌کرد. «شاید به علت این که قوام مملکت و نظام امور دین و دولت را به وجود خود منوط می‌دانست و یقین داشت که اگر پای او از میان به در رود شیرازه مملکت گسیخته خواهد شد؛ شاید هم علاقه او به اولاد و کسان خودش - که قطعاً پس از استعفای او از کار معزول می‌شدند و دچار نکبت می‌گردیدند - براین ملاحظه عمومی علاوه شده بود. مسلماً پسران و دامادان و بستگان او - که وجود و اقتدار خواجه را حامی و حافظ مقام خود تشخیص می‌دادند - راضی نمی‌شدند که پای او از میان به در رود»^{۳۴}.

اندک اندک ملک‌شاه - که سلطنت و قدرت خود را در دست خواجه و کسانش می‌دید - درصدد عزل وی برآمد. اما از جمله اموری که مانع این مقصود می‌شد «علاقه شدید جماعتی از لشکریان به خاندان نظام‌الملک بود و از ایشان گروهی که غلامان نظامیه خوانده می‌شدند، به پاس سوابق نعمت نسبت به مخدوم خود کمال وفاداری را داشتند و مستعد آن بودند که با اندک بدرفتاری که در حق خواجه و کسان او بروز کند سر به شورش و طغیان بردارند»^{۳۵}.

وضع بدین منوال بود تا این که میان شمس‌الملک عثمان (← فصل ۵، ذیل عثمان) پسر خواجه - که حاکم مرو بود - با شحنة مرو از بندگان خاص سلطان نزاعی روی داد و عثمان شحنة را بگرفت و تخفیف کرد. شحنة به ملک‌شاه شکایت برد و او به نظام‌الملک پیغام فرستاد که «اگر در ملک شریکی آن حکم دیگرست، و اگر تابع منی چرا حدّ خویش نگاه نمی‌داری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمی‌کنی که برجهان مسلط شده‌اند، تاحدی که حرمت بندگان ما نگاه نمی‌دارند. اگر می‌خواهی بفرمایم که دوات^{۳۶} از پیش تو برگیرند». «خواجه برنجید و در خشم شد و

۳۴- تقدحال، ص ۲۵۱.

۳۵- عباس اقبال، سیاست‌نامه، مقدمه «د».

۳۶- «دوات به معنی قلمدان استعمال می‌شده است و مرسوم بوده که قلمدان وزارت را به نشان تعیین کردن کسی به سمت وزارت پیش او می‌فرستاده‌اند. یا عزل کردن او را از این منصب بدین طریق نشان می‌داده‌اند که آن قلمدان را از پیش او برمی‌داشتند»، تقدحال، ۱/۲۵۳ خ.

گفت با سلطان بگویند که تو نمی‌دانی که من در ملک شریک توام و تو به این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای... دولت آن تاج بر این دوات بسته است، هرگاه این دوات برداری آن تاج بردارند». بعد که اندکی خشم خواجه فرو نشست به پیغام آورندگان گفت: «این سخن از سر کوفتگی گفتم، شما اگر خواهید همین سخن را بعینه عرضه دارید و اگر خواهید شما را به آنچه مصلحت آید به اتفاق بگویند». اگرچه اینان از طرف خواجه به حضرت سلطان اظهار فرمانبرداری کردند ولی یکی از ایشان حقیقت جواب خواجه را در خفا به عرض رسانید. بدیهی بود که روابط سلطان و خواجه دیگر تیره شده بود، اما ملک‌شاه او را عزل نکرد اگرچه به قولی قدرت‌ش را سلب کردند.^{۳۷}

در همین سال (۴۸۵ هـ) ملک‌شاه از اصفهان قصد سفر بغداد کرد. خواجه چند روز پس از حرکت وی و روبه راه کردن کارها و نوشتن وصیت‌نامه‌اش^{۳۸} با عماری براه افتاد. در نزدیکی کرمانشاهان مردی در لباس صوفیان چنین وانمود کرد که عریضه‌ای دارد و به خواجه نزدیک شد و به ضرب کارد او را بکشت (دهم رمضان سال ۴۸۵ هـ). ضایعه به حدی بزرگ بود که «خروش در لشکرگاه افتاد و مردم به هم برآمدند و سلطان سوار شد و مردم را ساکن گردانید»^{۳۹}. این بود پایان کار مردی که روزی چنان به قدرت فرمان می‌راند!

در کشته شدن او عقاید متفاوت بود. قاتل او، بوطاهر ارانی، از فدائیان اسماعیلی بود ولی برخی گمان می‌کردند که خواجه به دستور ملک‌شاه کشته شده است، پاره‌ای هم تاج‌الملک را در این کار مؤثر می‌شمردند. شاعران نیز در این باب اشاراتی کرده‌اند.^{۴۰} همین که بعد غلامان خواجه، تاج‌الملک قمی رقیب او را با کارد پاره‌پاره کرده‌اند^{۴۱} حکایت از این معنی دارد. نیز در باب مرگ ملک‌شاه که کمی بعد صورت گرفت، نوشته‌اند: «سلطان ملک‌شاه بعد از یک ماه جهان را وداع کرد و عقیب قتل خواجه وفات سلطان مستهان آمد، چنانچه گویند: کردی، دیدی»^{۴۲}. حتی برخی پنداشته‌اند که سلطان را هم غلامان نظامیه به انتقام مسموم کرده‌اند^{۴۳}. امیرمعزی در مرگ خواجه و ملک‌شاه چنین سروده است:

رفت در یک مه به فردوس برین شاه بُرنا از پی او رفت یکماه دگر

۳۷- تجارب السلف، ص ۲۷۹-۲۸۰، دستورالوزراء خواندمیر، ص ۱۶۵-۱۶۶؛ نسائم/الاسحار، ص ۵۱؛ آثارالوزراء، ۲۰۹-۲۱۰.

۳۸- چهارمقاله، ص ۱۲۶. با اشاره استاد مینوی در نقد حال، ص ۲۵۶.

۳۹- تجارب السلف، ص ۲۸۰.

۴۰- رک: عباس اقبال، سیاست‌نامه، مقدمه «و».

۴۱- وفیات‌الاعیان، ج ۱، ص ۳۹۸؛ نسائم/الاسحار، ص ۵۱.

۴۲- نسائم/الاسحار، ص ۵۱.

۴۳- رک: عباس اقبال، سیاست‌نامه، مقدمه «و».

کرد ناگه قهریزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر^{۴۴}

همان شاعر اشاراتی پوشیده به ارتباط این وقایع با یکدیگر نیز دارد^{۴۵}. به قول سیف‌الدین عقیلی «سخن خواجه که در حق [ملکشاه] گفته بود که: دستار من و تاج تو همسرست، راست آمد»^{۴۶}. از این پس دوره افول ستاره اقبال ترکمانان سلجوقی آغاز شد اما علی‌رغم بدخواهان، فرزندان و اعقاب نظام‌الملک هم تا مدتی در دستگاه چند سلطان منصب وزارت را در اختیار داشتند^{۴۷}.

این قسمت از وصیت‌نامه خواجه - که نخست استاد مجتبی مینوی آن را یافته و معرفی کرده‌اند - یادکردنی است: «مرا در این دولت خدمت‌های پسندیده است و آثار مشهور، و اولیای نعمت را بر من حق نعمت، هرگز خلافی نکرده‌ام و خیانتی روا نداشته‌ام و از شفقت و خدمتکاری هیچ باز نگرفتم و خزانه و رعیت آبادان داشتم، و مخالفان دولت را از پیش برداشتم، و جهان به عدل و انصاف و ایمنی گذاشتم، آنچه کرده‌ام در صلاح دولت و مصلحت کافه رعیت، پس از وفات من ظاهر شود چون تدبیر جهان به دیگری منوط گردد. و تقدیر و قیاس و ظن من چنان است که هیچ کس پس من یک ماه شغل جهان برنظام راست نتواند راندن»^{۴۸}.

مدفن خواجه: خواجه را پس از مقتول شدن به اصفهان بردند و در آنجا مدفون کردند. ابوالحسن بیهقی بدین سبب نوشته است که قتل او «در دهم ماه رمضان سال ۴۸۵ در اصفهان بود» (تاریخ بیهقی، ص ۷۶). اما منابع معتبر دیگری صراحتاً از دفن شدن خواجه در اصفهان خبر داده‌اند. از جمله هندوشاه در تجارب‌السلف نوشته است: پس از واقعه قتل خواجه در ماه رمضان سال ۴۸۵ که وی ۷۷ ساله بود «غلامان و متعلقان خواجه شخص او را در اصفهان بردند و در محله کران در موضعی که جوی آب بزرگ در میان آن مقام می‌رود به غایت نزه و خشک، دفن کردند و آن مقام را اهل اصفهان تربت نظام گویند»^{۴۹}.

دکتر لطف‌الله هنرفر در مقاله «آثار ناشناخته دوران اسلامی در مجموعه یادگارهای تاریخی اصفهان» ذیل آرامگاه خواجه نظام‌الملک و ملک‌شاه سلجوقی نوشته است: «محله کران همان جایی است که امروز احمدآباد نام دارد و کوچه

۴۴- دیوان معزی، ص ۷-۴۰۵؛ نیز آثار الوزراء، ص ۲۱۱.

۴۵- رک: عباس اقبال، سیاست‌نامه، مقدمه «و- ز»؛ دیوان معزی، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷.

۴۶- آثار الوزراء، ص ۲۱۱؛ وفيات‌الاعیان، ج ۱، ص ۳۹۵-۳۹۸؛ طبقات الشافعیه، ج ۳، ص ۱۳۵-۱۴۵.

۴۷- تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۶۳.

۴۸- رک: مجتبی مینوی، «از خزاین ترکیه»، مجله دانشکده ادبیات، شماره دوم، ص ۶۸-۶۹.

۴۹- تجارب‌السلف، ص ۲۸۰.

همو در معرفی بیشتر محل آرامگاه خواجه نوشته است: «در محله احمدآباد اصفهان و کوی «دارالبطیح» که مردم ساکن آن محل، این محله را دارالبیتی و دارالبتی می‌نامند، در مدرسه متروکه‌ای که به «مقبره پای‌چنار» و «تکیه پای‌چنار» و مقبره نظام‌الملک مشهور است، در ایوان وسیعی که در جنوب این ساختمان واقع است، صورت دو قبر که از سطح ایوان اندکی مرتفع‌تر است و چندین سنگ قبر مرمرین و قدیمی که خطوط و عباراتی نیز دارد، مشاهده می‌شود و سنگ قبر مرمری بزرگتری که در ایوان وسیع آن قرار دارد، به طول بیش از دو متر و عرض ۴۵ سانتی‌متر و ارتفاع ۳۸ سانتی‌متر که قبر نظام‌الملک است، با آیاتی از قرآن کریم تزیین شده و بر کتیبه فوقانی آن بعد از گذشت چند صد سال، هنوز این جملات و کلمات خوانده می‌شود که عیناً به نقل آمده می‌پردازیم: «واصل گشت به جوار مرحمت و غفران و فایز شد به غرفات جنان و روضه رضوان حضرت مغفرت مآب قیام به صفت رحمة دیان... المفاخر و افتخار الاکابر و اعظم بالوزراء... خواجه... الملک».

قدر مسلم آن است که آرامگاه نظام‌الملک در همین محل امروزی آن قرار داشته است، با این تفاوت که ساختمانی که فعلاً بر روی قبر نظام‌الملک مشاهده می‌شود، به کلی جدیدالبناء است و تصور می‌رود که محل آرامگاه در وسط یک محوطه خیلی بزرگ و باصفا و طراوتی قرار داشته است و شاید باغ بزرگی هم در اطراف آن بوده که طی قرون گذشته تدریجاً تجزیه شده و به صورت خانه‌های مسکونی و کوچه‌های جدید درآمد است و ساختمان سلجوقی آرامگاه نیز که منهدم شده بود، به صورت فعلی آن و با تغییراتی فراوان درآمده است. به احتمال قوی نهر آبی که فعلاً در امتداد حاشیه شمالی خیابان احمدآباد (خیابان نشاط) جریان دارد و شعبه‌ای از مادی (به لهجه اصفهانی یعنی نهر) مذین است و ناحیه کران و احمدآباد و یزدآباد را مشروب می‌کند، در باغ وسیع آرامگاه جریان داشته است و چنار معروف دارالبطیح^{۵۱} که هم اکنون در ردیف یکی از درخت‌های کهنسال اصفهان محسوب می‌شود و در مقابل در ورودی فعلی مقبره خواجه نظام‌الملک قرار دارد و نیز چند درخت باقیمانده در صحن فعلی آرامگاه آثار و شواهد دیگری بر نزهت و صفای این محل در سابق و مؤید گفته صاحب کتاب تجارب السلف است»^{۵۲}.

زنه‌یاد مجتبی مینوی نیز نوشته است: «غلامان و متعلقان خواجه نعش او را به اصفهان بردند و در مدرسه نظام

۵۰- مجله میراث جاویدان، شماره ۳۸، ص ۷۴، حاشیه شماره ۲۱.

۵۱- از قرار معلوم «دارالبطیح» بازار عمده سبزی فروش‌ها و میوه فروش‌های آن دوره بوده است که در این محل مجتمع می‌شده‌اند. چنار کهنسال دارالبطیح در ردیف سایر چنارهای کهنسال اصفهان مانند چنار امامزاده اسماعیل و چنار دستگرد و چنار باغ زرشک در اصفهان شهرت دارد (دکتر هنرفر، حاشیه شماره ۲۰ مقاله‌اش).

۵۲- مجله میراث جاویدان، ص ۷۴.

در محله کرّان در موضعی که جوی آب بزرگی از میان صحن و باغ مدرسه می‌گذشت و بسیار خرم و باصفا بود دفن کردند». اما وی افزوده است که «از قصیده‌ای که معزی در مدح ابوالمحاسن عبدالرزاق برادرزاده خواجه نظام‌الملک [← فصل پنجم، ذیل عبدالرزاق بن عبدالله] سروده است چنین بر می‌آید که قبل از سال ۵۱۱ جسد نظام‌الملک را از اصفهان به نیشابور انتقال داده بوده‌اند. ولی تا سیصد سال بعد از فوت او هنوز محلی که بدو مقبره او بوده است در اصفهان به تربت نظام معروف بوده است. و حتی امروز هم موضعی در اصفهان به نام قبر نظام‌الملک مشهور است و سنگی نیز دارد و کتیبه آن سنگ را دو تن از دوستان بنده برای بنده نقل کرده‌اند، و مسلم است که سنگ قبر نظام‌الملک طوسی نیست»^{۵۳}.

به رغم اظهار نظر استاد مینوی، در نیشابور جایی به نام قبر نظام‌الملک شناخته نیست. متقابلاً در رادکان مقبره‌ای آجری از نوع آبنیه دوره تیموری برجاست که بعضی از اهالی به آن گنبد خواجه نقاش می‌گویند^{۵۴} و بعضی هم مقبره خواجه نظام‌الملک، که البته صحیح نیست. لذا احتمال وجود قبر خواجه در اصفهان قوی‌ترین احتمال است^{۵۵}.

سیاست‌نامه:

گذشته از زندگی خواجه نظام‌الملک، حاصل تجارب او در کشورداری، در کتاب گران‌قدر سیرالملوک معروف به سیاست‌نامه منعکس است، که از خلال سطور این کتاب او را بهتر می‌توان شناخت. بدین سبب موضوع اصلی این بخش بحث در باب موضوع و مندرجات این کتاب است.

سیاست‌نامه شامل عصاره افکار و عقاید و تجربه‌های نظام‌الملک در پایان زندگی او و نوعی خاطرات سیاسی وزیری بزرگ است که در آن از بیان حوادث حیات خود صرف‌نظر کرده و بیشتر به راهنمایی و آموختن طریق مملکت‌داری پرداخته است. می‌دانیم که ملک‌شاه در سال ۴۷۹ هجری چندتن از «بزرگان دولت و پیران و دانایان» را فرمود تا در معنی مملکت اندیشه کنند و آنچه را در که روزگار وی پسندیده نیست یا شرط آن به جای آورده نمی‌شود، نیز رسم‌های نیک پادشاهان گذشته را به قلم آورند و بر وی عرضه دارند تا آن را دستور خویش و پیش چشم کند. بزرگان چنین کردند و از میان همه نوشته‌ها کتاب نظام‌الملک را پسندید و گفت: «من این کتاب را امام خویش کردم و براین خواهم رفت» (۴،۳)^{۵۶}. خواجه از این پس کتاب را - که نخست در سی و نه فصل بود - گاه‌گاه تکمیل می‌کرد

۵۳- نقدحال، ص ۲۵۷.

۵۴- فرهنگ خراسان، ج ۱، ص ۳۵۹ و عکس شماره ۹۱.

۵۵- سیدی، سیمای تاریخی - فرهنگی ...، ص ۲۵۸.

۵۶- شماره‌های میان دو هلال مربوط است به صفحات سیاست‌نامه، تصحیح هیوبرت دارک، ۱۳۴۰.

و بر آن می‌افزود تا به پنجاه فصل رسید. و هنگام سفر آخر خود به بغداد، آن را به محمد مغربی نویسنده کتابهای خاص سلطان سپرد تا به خطی روشن بنویسد، و اگر عمر خواجه به پایان رسد به صورت کامل به سلطان عرضه کند (۳۰۷، ۱۰).

بدین سبب گفته شده که *سیاست‌نامه* چکیده‌اندیشه‌ها و سلیقه‌های خواجه را در بردارد، بخصوص که خود در آن تجدیدنظر و تأمل کافی کرده است. البته کتابی که محمد مغربی فراهم آورد و پس از قتل خواجه و مرگ ملک‌شاه در زمان سلطنت محمدبن ملک‌شاه (۴۹۲ تا ۵۱۱ هـ) - که زمانه مقتضی بود - بر او عرضه نمود، عین نوشته خواجه نبود و در آن تغییراتی پدید آورد. یعنی در حقیقت کتاب پس از کشته شدن خواجه مدون شده است. اما در هر حال آنچه امروز برای ما مانده با همه دگرگونی‌هایی که در آن روی داده مهمترین یادگار و بهترین سند از روزگار خواجه نظام‌الملک و طرز تفکر و شیوه حکومت اوست.

سیاست‌نامه پنجاه فصل دارد در موضوعات متنوع. البته به این کتاب به عنوان یک تاریخ محض نباید نگریست، بخصوص که اشتباهات تاریخی در آن دیده می‌شود ولی فواید تاریخی بسیار از آن می‌توان حاصل کرد^{۵۷} و اهمیت آن بیش از دیگر نوشته‌هایی است از قبیل *وصایای نظام‌الملک* یا *دستورالوزاره*، و *قانون‌الملک* که به خواجه منسوب است.

هریک از فصول پنجاه‌گانه و مطالب گوناگون کتاب *سیرالملوک* گوشه‌ای از وضع حکومت و سازمان اداری و طبقات اجتماعی و آداب و رسوم آن روزگار را بخوبی روشن می‌کند و از این نظر بسیار مغتنم است. از این قبیل است آنچه در مباحث زیرین در کتاب آمده: *مسأله اقطاع* (۴۱)، اهمیت کار قضا و حدود اختیارات آنان (۵۳، ۵۶)، محتسب و کارهای او (۵۶)، مشرفان و وظایفشان (۷۸)، اهمیت کار صاحب خبران و منهیان (۷۹-۸۰)، جاسوس فرستادن (۹۴)، فرستادن پیکان (۱۱۰)، احتیاط کردن پروانه‌ها^{۵۸} در مستی و هشیاری (۱۱۱)، وکیل خاص (۱۱۲)، ندیمان و شرایط ندیمی (۱۱۳-۱۱۵)، مفردان و برگ و ساز آنان (۱۱۸)، سلاحهای مرصع برای تشریفات خاص (۱۱۹)، احوال رسولان و دقایق کار ایشان (۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴)، نواستدن^{۵۹} و مقیم داشتن بر درگاه (۱۳۰)، تربیت غلامان‌سرای (۱۳۳)، ترتیب بار دادن خاص و عام (۱۵۱)، ترتیب ایستادن بندگان و چاکران به وقت خدمت (۱۵۵)،

۵۷- عباس اقبال، *سیاست‌نامه*، مقدمه «ط»؛ *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۲، ص ۹۰۶.

۵۸- پروانه: دستورهای شفاهی، حواله، برات، حکم.

۵۹- نوا: گروگان.

در تجمّل ساختن معروفان (۱۵۶)، امیر حرس^{۶۰} و موقع او در نظر مردم (۳۳۹، ۱۷۲).

البته نخست این نکته را باید در نظر داشت که آنچه در این کتاب می‌خوانیم نمودار طرز فکر و عقیده نظام‌الملک است؛ به عبارت دیگر استنباط و درک اوست از مسائل سیاسی و اجتماعی آن عصر، یعنی به هر موضوع از زاویه مخصوص نظرگاه خود نگریسته و در آن باب اظهار نظر کرده است، پس در حقیقت انعکاس افکار خواجه را در هر زمینه‌ای می‌توان دید.

پیش از این گفته شد که نظام‌الملک مردی بود با تربیت مذهبی و پابند به معتقدات خویش. همه نوشته‌اند که اهل طاعت و عبادت بود و فرزندان را نیز به این کار و بزرگ داشت علمای دین سفارش می‌کرد^{۶۱}. حتی به روایتی در مذاکره‌ای با ملک‌شاه اتفاق به فقرا و مساکین و علما و فضلا را در بقا و وسعت ملک مؤثرتر از افزایش مستمری لشکریان شمرد^{۶۲}. اصولاً در آن عهد منشأ بسیاری از وقایع مهم عصر و همداستانیه‌ها و اختلافات حتی نزاعها و خونریزیها و جنگها مسائل مذهبی بود. بنابراین خواجه نیز در این باب به طرفی می‌گرایید که بدان اعتقاد داشت یعنی مذهب شافعی و اصول اشعری، به قول هندوشاه نخجوانی «خواجه بغایت پاک اعتقاد و مسلمان دل بود و غم آخرت بیش از غم دنیا داشت». این که نوشته‌اند: «وقتی بر دلش گذشت که محضری نویسد در کیفیت زندگانی او با بندگان خدای تعالی و همه علما و بزرگان دین گواهی خود بر آن محضر نویسند و آن محضر با او در خاک نهند»^{۶۳} - در صورت صحت - شاهدی دیگر از چگونگی اندیشه‌های اوست. بسیاری از حکایاتی که درباره وی نقل کرده‌اند رنگ دینی دارد و احوال و رفتارش در این روایات از وی شخصیتی مذهبی می‌سازد پارساخوی، که در اوج قدرت زندگی بقالان و عیش ایشان را آرزو می‌کند^{۶۴}.

نظام‌الملک نه فقط به آنچه معتقدست سخت پابندست بلکه مردی است متعصب و تنگ مشرب که جز اعتقادات مذهبی خود همه چیز را نفی و رد می‌کند. و در مقام وزارت، مصلحت ملک و ملت را در آن می‌بیند که در نابود کردن پیروان دیگر مذاهب اسلامی بخصوص شیعیان و اسماعیلیان بکوشد. زندگی عملی او نیز تلاشی است سی ساله در راه تحقق پذیر کردن این اندیشه و رسیدن به این هدف. نظام‌الملک شیعه و یا به تعبیر خود او «رافضیان» و اسماعیلیان را از نظر سیاسی و مذهبی دشمن آشتی‌ناپذیر مملکت و دین می‌شمرد و اینان را با مزدکیان و خرم‌دینان

۶۰- امیر حرس: رئیس پاسبانان.

۶۱- نسائم‌الاسجار، ص ۴۹؛ آثارالوزراء، ص ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۶.

۶۲- دستورالوزراء واعظ استرآبادی، ص ۱۹-۲۰.

۶۳- تجارب‌السلف، ص ۲۷۷؛ دستورالوزراء خواندمیر، ص ۱۶۷-۱۶۸.

۶۴- از جمله رک: طبقات‌الشافعیه، ج ۳، ص ۱۴۱؛ تجارب‌السلف، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱؛ دستورالوزراء خواندمیر، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۲.

هم اصل می‌پنداشت. و همچنان که در همه عمر به دفع آنان کوشید در سرتاسر کتابش نیز هرجا فرصت یافته است آنان را گمراه شمرده و از هیچ گونه ناسزا و تهمت به ایشان خودداری نکرده است (۲۶۰-۲۹۸). با این خشونت‌ها روشن است که چرا نظام‌الملک شیعیان را نیز در ردیف گبران و یهودیان شایسته خدمات دولتی نمی‌دانست (۲۰۳). قلمرو حکومت سلاجقه چندان بر شیعیان تنگ بود که حتی وقتی در عصر الپارسلان رسول‌خان سمرقند (قراخانیان) به اشتباه نظام‌الملک را رافضی پنداشته و به مخدوم خود چنین گفته بود، خواجه می‌نویسد: «با همه بی‌گناهی سی هزار دینار خرج کردم بی‌التماس و درخواست، و تسویغ و ادراری چند دادم تا این سخن به گوش سلطان نرسید» (۱۲۴) چه ممکن بود الپارسلان او را به همان بلائی گرفتار کند که خود وزیر بر سر رافضیان می‌آورد. خواجه رفتار سلطان محمود و مسعود غزنوی و طغرل و الپارسلان سلجوقی را در اندن شیعیان از درگاه می‌ستاید (۲۰۳-۲۰۵)، و بدین مناسبت مجالی می‌یابد که روایات فراوانی بر ضد رافضیان نقل کند (۲۰۵-۲۰۸). به زعم او حتی قیام یعقوب لیث - که بر ضد خلیفه عباسی خروج کرده بود - می‌توانست رنگ شیعی و باطنی داشته باشد (۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۴) ...

نظام‌الملک بنیان مملکت‌داری را بر عدل و دادگستری استوار می‌داند و این نکته را بارها به صورتهای گوناگون گوشزد می‌کند. رضای حق تعالی و قوت سلطان ملک‌شاه و صلاح لشکر و رعیت را به عدل و احسان می‌بیند و معتقدست که «ملک با کفر بپاید و با ستم و ظلم نپاید» (۱۷، ۶۱). رعیت را رمه‌ای می‌داند که تعهد آن با پادشاه است (۳۲) و با اعتقاد تمام به ملک‌شاه می‌گوید: «و بر حقیقت خداوند عالم خلدالله ملکه بداند که اندر آن روز بزرگ جواب این خلاق که زیر فرمان اویند از او خواهند پرسید، و اگر به کسی حواله کند نخواهند شنید. پس چون چنین است باید که ملک این مهم به هیچ کس باز نگذارد و از کار خلق غافل نباشد» (۱۸ نیز ۲۸)، «و حق گزاردن... نعمت ایزد تعالی را نگاه داشتن رعیت است و داد ایشان دادن و دست ستمکاران از ایشان کوتاه کردن» (۵۴).

تحقق بخشیدن به این اصل مهم همه جا مورد نظر خواجه است و راههای گوناگون می‌اندیشد که چگونه می‌توان بدین مقصود رسید. به سلطان سفارش می‌کند که هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند و بی‌واسطه سخن دادخواهان را بشنود. و رسم پیشینگان از ملوک عجم را یاد می‌کند که در جایگاهی بلند در صحرائی با اسب می‌ایستادند تا همه کس را توانستند دید و ستمکاران مانع باریافتن دادخواهان نمی‌توانستند شد. و یا پادشاهی که گوشش گران بود فرمود که متظلمان جامه سرخ پوشند تا میان خلق نمایان باشند و او آنان را ببیند (۱۹-۲۰، نیز ۲۸). از قول انوشیروان می‌نویسد که «چرا باید که در سرای من بر ستمکاران گشاده بود و بر ستم‌رسیدگان بسته باشد؟!» (۴۹) و داستان زنجیر عدل او را می‌آورد (۵۰) و عقیده عمر بن خطاب را نقل می‌کند که عمال چون بدانند «پادشاه آسان حجاب است هیچ کس بر رعیت ستم نتواند کردن و جز مال حق نتواند ستدن» (۷۵). به تعبیر امروزی خواجه معتقدست که ملک‌شاه بایست با

رعایای خود هرچه بیشتر در تماس باشد «و سخن رعیت به گوش خویش بشنود بی واسطه» و از احوال و درد دل ایشان آگاه شود و دادشان بدهد تا «همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند و هیچ کس نیارد بیداری کردن و دست درازی کردن از بیم عقوبت» (۱۹) و ملک پایدار بماند.

بدیهی است همه کارها را ملکشاه به تنهایی نمی‌توانست تعهد کرد. بارِ مسؤولیت وزیر نیز سنگین است و «صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد» (۳۰). زیرا «سر همه عاملان و متصرفان» اوست و باید مردی باشد نیکواعتقاد، حنفی یا شافعی، پاکیزه، کافی، معامله‌دان، درست قلم، پادشاه دوست و اگر وزیرزاده باشد نیکوتر و «هرآنکه که وزیر بد باشد و ظالم عمال همه همچنان باشند بلکه بتر» (۲۱۴، ۲۱۸).

برای استقرار عدالت در مملکت، نظام‌الملک به وظایف همه مأموران حکومت توجه دارد و در هر باب نظر خود را بیان می‌کند. عاملان یعنی مأموران وصول عواید دولت، باید با مردم به نیکویی رفتار کنند و «جز مال حق نستانند و آن نیز به مدارا و مجاملت» و در موقع برداشت محصول تا مردم مستأصل و آواره نشوند و اگر عاملی جز این رفتار کند باید او را «به کسان شایسته بدل کنند و اگر از رعیت چیزی زیادت ستده باشد از وی بازستانند و به رعیت باز دهند... و او را معزول کنند و نیز عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند» (۲۹، ۳۰).

کار قضاوت نیز در نظرخواجه «مهم و نازک است از بهر آن‌که ایشان برخونها و مالهای مسلمانان مسلطند» و باید «هر یکی را از ایشان به اندازه او کفاف و مشاهرت اطلاق کنند تا او را به خیانتی حاجت نیفتد» (۵۳) و «این قاضیان همه نایبان پادشاهند و بر پادشاه است که دست قضاوت قوی دارد و حرمت و منزلت ایشان باید که به کمال باشد». «همچنین به هر شهری محتسبی باید گماشت تا ترازوها و نرخها راست می‌دارد و خرید و فروختها مرتب می‌دارد تا اندر آن راستی رود. و در همه چیزها که از اطراف آرند و در بازارها فروشند احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند و امر معروف و نهی منکر بجای آرند و پادشاه و گماشتگان پادشاه باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعده مملکت و نتیجه عدل این است و اگر جز این کند درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنان‌که خواهند خردند و چنان‌که خواهند فروشند» (۵۶).

معرفت خواجه نظام‌الملک به روحیات و تمایلات و افکار مردم و طریق سلوک با آنان در خلال بسیاری از دستورهایی که می‌دهد آشکارست و به همین شیوه توانسته است مدتی دراز مملکتی بدان وسعت را اداره کند. مثلاً از این قبیل است آن‌جا که می‌گوید: «هرکه را ندیمی فرمودند باید که هیچ عمل نفرمایند که به حکم انبساط که بر بساط پادشاه دارد دراز دستی کند و مردمان را رنج رساند» (۱۱۳ تا ۱۵۴). نیز «این قوم که مجلس خاص را شایند باید که معدود باشند» (۱۵۳).

اگر داستان سه صرّه زر بخشیدن خواجه به دفعات به مردی تره‌فروش - که به سه هیأت مختلف برسر راه او آمد و حاجت خواست و نظام‌الملک او را باز شناخت^{۶۵} - راست باشد، نمونه‌ای است از سخاوت و حسن سلوک او با مردم و نیز هوشیاریش.

این روایت که در *تجارب السلف* (ص ۲۷۰)، مذکورست طرز رفتار و چاره‌گریهای نظام‌الملک را نشان می‌دهد و یادکردنی است: «چون از ساختن نظامیه فارغ شد خازنی دارالکتب به شیخ ابوزکریای خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب‌خوردی و شاهد آوردی و امثال این حرکات. یکی از بواب مدرسه چنان‌که رسم است به خواجه مطالعه‌ای نوشت و حال شیخ ابوزکریا بنمود. خواجه گفت: من هرگز این معنی باور نکنم. پس در شبی از شبها متن‌گروار در مدرسه آمد و برپام دارالکتب رفت و از روزن فرو نگرست. شیخ ابوزکریا به همان معامله‌ی معلوم مشغول بود. خواجه هیچ نگفت و به خانه رفت و بامداد دفتر نظامیه بخواست و مشاهره شیخ ابوزکریا مضاعف گردانید و براتها بفرستاد. موصل را گفت: شیخ را از من خدمت برسان و بگوی به خدای که من ندانستم که شیخ را اخراجات بسیارست و گرنه بدین قدر مشاهره راضی نبودمی. شیخ ابوزکریا بدانست که خواجه برحال او وقوف یافته است در خجالت افتاد و توبه نصوح کرد و دیگر برسر آن نرفت، چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار»^{۶۶}.

خواجه در کشورداری به عمران و آبادی کمال توجه را داشت. پادشاه را به عمارت جهان «از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویهای معروف و پلها کردن بر گذار آبهای عظیم و آبادان کردن دیه‌ها و مزرعه‌ها و برآوردن حصارها و ساختن شهرهای نو و برآوردن بناهای رفیع و نشستگاههای بدیع» و بر شاهراهها رباطها کردن و ساختن مدرسه‌ها از جهت طالب‌علمان سفارش کرد (۱۴). به مسأله آبیاری و تقسیم آب رودها و کاریزها و چشمه‌ها میان مردم «از سر انصاف و برعادت قدیم» دقت مخصوص داشت، زیرا «عمارت به آب است، چون در آن ظلم رود خیانت کرده باشد و برکت از جهان بکلی مرفوع گردد»^{۶۷}.

«عمادالدین کاتب اصفهانی در *تاریخ دولة آل سلجوق* می‌گوید که در قدیم عادت براین جاری بود که مالیات را بگیرند و آن را صرف لشکریان کنند، و هیچ کس دارای اقطاع نبود»^{۶۸}. نظام‌الملک دید که اوضاع نواحی مملکت مختل است و از آنها مال زیادی حاصل نمی‌شود، اراضی را میان لشکریان قسمت کرد و حاصل و درآمد آنها را بابت مواجب

۶۵- آثارالوزراء، ص ۲۰۸-۲۰۹.

۶۶- نیز رک: دستورالوزراء خواندمیر، ص ۱۶۰-۱۶۱.

۶۷- آثارالوزراء، ص ۲۱۵-۲۱۶.

۶۸- نیز رک: سیاست‌نامه، ص ۱۲۶.

به ایشان واگذاشت. این امر داعی و محرّض ایشان برآباد کردن زمینها شد و اندک زمانی نگذشت که املاک به بهترین حال و صورتی درآمد»^{۶۹}.

خواجه در کار سیاست در هر باب معتقد به میانه‌روی بود و ملک‌شاه را نیز به پیروی از این اصل دعوت می‌کرد (۳۰۵-۳۰۶) و در کار جهاننداری مشورت و رأی زدن را لازم می‌شمرد، که «تدبیر یک تنه چون زوریک مرده باشد، و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد... و مشورت ناکردن در کارها از ضعیف رأیی باشد». و برای مشورت در سیاست مملکت دانایان و پیران و جهاندیدگان را شایسته می‌داند (۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷).

بر روی هم، نکته‌ای نیست که در آن روزگار در باب مُلک و مِلّت مورد اعتنا باشد و خواجه در کتاب ارجمند و پرمغز خود راجع به آن سخن نگفته باشد. علاوه بر این، مردی که معتقد است «این جهان روزنامه ملوک است» (۳۰۳) هر جا روایت و حکایتی از گذشتگان مناسب موضوع یافته آن را چاشنی کتاب کرده و از این راه هم داستانهای عبرت‌انگیزی در تأیید آراء خود فراهم آورده و هم حلاوتی محسوس به کتاب خویش بخشیده است. بعضی از این حکایتها کوتاه است و بعضی مفصل‌تر و پاره‌ای از آنها روایات تاریخی است.^{۷۰} اکثر آنها چون داستان عمرولیث نکات باریک و قابل تأملی از گردش روزگار در بردارد، چنان‌که امیر صفّاری وقتی پس از شکست از اسماعیل سامانی دید سگی در تابه غذای او سر کرد و حلقه تابه به گردنش افتاد و سرگردان می‌دوید، به نگهبانان گفت: «عبرت گیرید که من آن مردم که بامدادان مطبخ مرا چهارصد شتر می‌کشید و شبانگاهی سگی برداشته و می‌برد!» (۲۶). از جمله برخی داستانهای قابل ملاحظه سیاست‌نامه اینهاست. حکایت امیر ترک و معتصم (۶۲-۷۳)، حکایت بهرام گور و راست روشن (۳۰-۴۰)، حکایت ملک عادل (۴۱-۵۱)، حکایت مستی علی نوشتگین (۵۶-۵۷)، حکایت دزدان کوچ و بلوچ (۸۰-۸۰)، حکایت سلطان محمود و عامل نافرمان (۹۰-۹۱)، حکایت عضدالدوله و قاضی ظالم (۹۴-۱۰۴)، حکایت سلطان محمود و قاضی ظالم (۱۰۵-۱۰۹)، حکایت موسی و فرعون (۱۶۳-۱۶۴)، حکایت انوشیروان و پیرسالخورده (۱۶۷)، حکایت مأمون و دو امیرحرس (۱۷۲-۱۷۶)، حکایت هارون‌الرشید (۱۸۰-۱۸۳)، حکایت عمر و زن درویش (۱۸۵-۱۸۳)، حکایت موسی و میش آواره (۱۸۵)، حکایت رئیس حاجی و سگ گرگین (۱۸۵-۱۸۸)، حکایت مسعود بن محمود و بدهکاری او (۳۰۲-۳۰۳)، و امثال اینها. البته از آوردن هریک از این حکایات و روایات خواجه مقصودی دارد چنان‌که با اشاراتی از این قبیل در نوشته او روبه‌رو می‌شویم: «و مانند این حکایات بسیارست. این قدر بدان یاد کردم تا خداوند عالم بداند که همیشه خلفا و پادشاهان میش را از گرگ چگونه نگاه داشته‌اند و گماشتگان را چگونه

۶۹- نقدحال، ص ۲۳۳-۲۳۴.

۷۰- رک: هیوبرت دارک، سیاست‌نامه، مقدمه، ۲۱-۲۵.

مالیده‌اند و از جهت مفسدان چه احتیاط کرده‌اند و دین اسلام را چه قوّت داده‌اند و عزیز و گرامی داشته» (۷۳).
از این همه گذشته، نثر کتاب سیاست‌نامه ساده و روشن و زیباست. جمله‌ها کوتاه است و خوش‌آهنگ. هر موضوعی در نهایت تمامی و وضوح بیان شده است، نه چیزی زیاد دارد و نه کم و نمونه‌ای است کامل و خوب از نثری بلیغ. انشای آن چندان با طراوت و زنده است که نه تنها از پسِ قرن‌ها هر فارسی‌دانی هنگام مطالعه آن از کنه مفاهیم و مقاصد نویسنده باخبر می‌شود بلکه از روانی و شیوایی و استواری نثر کتاب لذت می‌برد با آن‌که به قول شادروان ملک‌الشعرای بهار «این کتاب به سبب روانی و لطافت عبارت و اهمیت عامی که داشته است دست به دست گشته... و دستخوش بی‌رسمی کاتبان بی‌انصاف و ناستوار گردیده است و بی‌شک در عبارات و اصطلاحات آن دست برده شده و از صورت اصلی دورش ساخته‌اند»^{۷۱}.

۷۱- سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۹۵، (پایان بهره‌جویی از مقاله استاد یوسفی).